اشعار عطار در جلسهٔ ششم

موانع سلوک معنوی در منطق الطّیر

(ترس‌ها، بخش نخست)

ایرج شهبازی

بهمن‌ماه ۱۴۰۰

❋❋❋❋❋

اگر انسان از چیزی نمی‌ترسید، برای آبادانی جهان تلاش نمی‌کرد؛ درست از این روست که مولانا ترس را «معمار جهان» می‌خواند:

پادشاهی را خدا کشتی کند — تا به حِرصِ خویش بر صف‌ها زند
قصدِ شه آن نه که خَلق ایمن شوند — قصدش آنکه مُلک گردد پای‌بند
آن خرآسی می دَوَد، قصدش خلاص — تا بیابد او ز زخم آن‌دَم مَناص
قصدِ او آن نه که آبی برکشد — یا که کُنجِد را بدآن روغن کند
گاو بشتابد ز بیمِ زخمِ سخت — نه برای بُردنِ گردون و رَخت،
لیک دادش حق چنین خوفِ وَجَع — تا مَصالح حاصل آید در تَبَع
همچنان هر کاسبی اندر دکان — بهرِ خود کوشد، نه اصلاحِ جهان
هریکی بر درد جوید مرهمی — در تَبَع قایم شده زین عالَمی
حق ستونِ این جهان از ترس ساخت — هر یکی، از ترس، جان در کار باخت
حَمدْ ایزد را که ترسی را چنین — کرد او مِعمار و اصلاحِ زمین

(**مثنوی**، د ۶/ ۲۲۰۱ – ۲۱۹۳)

❋❋❋❋❋

ترس می‌تواند باعث نگرانی و اندوه‌زدگی و ناامیدی شود و می‌تواند باعث حمله به مشکلات و برنامه‌ریزی و آمادگی بیشتر شود. طبیعتاً انسان‌های عاقل می‌کوشند با تکیه بر ترس‌های خود کیفیت زندگی را بالا ببرند:

بددلان از بیمِ جان در کارزار — کرده اسبابِ هَزیمت اختیار
پُردلان در جنگ هم از بیمِ جان — حمله کرده سوی صفِّ دشمنان
رستمان را ترس و غم واپیش بُرْد — هم ز ترس، آن بددل اندر خویش مُرد
چون محک آمد بلا و بیمِ جان — زآن پدید آید شجاع از هر جَبان

(**مثنوی**، د ۴/ ۲۹۲۰ – ۲۹۱۴)

❋❋❋❋❋

سلوک معنوی یعنی گام در وادی ناشناخته‌ها گذاشتن و سر در پی اهداف نادیدنی و ناسنجیدنی گذاشتن و این حقیقتاً دل شیر می‌خواهد. برای رسیدن به سیمرغ باید بلندهمت و ازخودگذشته و بی‌پروا بود:

هرکه عنقا راست از جان خواستار — چنگ از جان باز دارد مردوار
هرکه را در آشیان سی‌دانه نیست — شاید از سیمرغ اگر دیوانه نیست
چون نداری دانه‌ای را حوصله — چون تو با سیمرغ باشی هم‌چِله؟
چون تهی کردی به یک مِیْ پَهْلُوان — دوستکانی چون خوری با پهلوان؟
چون نداری ذرّه‌ای را گُنج و تاب — چون توانی جُست گنج از آفتاب؟
چون شدی در قطره‌ای ناچیز غَرْق — چون روی از پای دریا تا به فرق؟
زآن‌چه آن خود هست، بویی نیست این — کارِ هر ناشُسته‌رویی نیست این

(**منطق الطیر**، ص ۲۸۰)

❋❋❋❋❋

عموم انسان‌ها شجاعتِ اقدام به کارهای بزرگ را در خود نمی‌بینند و دل به یک زندگی معمولی خوش می‌کنند:

زو بپرسیدند کای استادِ کار! — چون دهیم آخر در این ره دادِ کار؟
زآن‌که نَبْوَد در چنین عالی‌مقام — از ضعیفان این روش هرگز تمام

(**منطق الطیر**، ص ۲۸۴)

❋❋❋❋❋

عاشق نباید از جان‌فشانی و ایثارگری بترسد:

هدهدِ رهبر چنین گفت آن زمان — کآن‌که عاشق شد، نه اندیشد ز جان ...
سدِّ ره جان است، جان ایثار کن! — پس برافکن دیده و دیدار کن!

گر تو را گویند: «از ایمان برآی»! ور خطاب آید تو را کز جان برآی،
تو که‌ای؟ این را و آن را برفشان! تَرک ایمان گیر و جان را برفشان! ...
عاشق آتش بر همه خرمن زند ارّه بر فرقش نهند، او تن زند
درد و خونِ دل بباید عشق را قصّه‌ای مشکل بباید عشق را ...
پای درنه همچو مردان و مترس! درگذر از کفر و ایمان و مترس!
چند ترسی؟ دست از طفلی بدار! بازشو چون شیر مردان پیشِ کار!

(**منطق الطیر**، صص ۲۸۵ – ۲۸۴)

*****

این نگرانی بابت ضعف‌ها و ناتوانی‌های خود در جای دیگری از **منطق الطیر**، نیز مطرح شده است. در اینجا **صعوه** را می‌بینیم که عطار از زبان او چنین می‌گوید:

صَعْوِه آمد دل نَحیف و تن نَزار پای تا سر همچو آتش بی‌قرار
گفت: «من حیران و فَرتوت آمدم بی دل و بی قُوَّت و قوت آمدم
همچو موسی بازو و زوریم نیست وز ضعیفی قُوَّتِ موریم نیست
من نه پَر دارم، نه پا، نه هیچ نیز کی رسم در گردِ سیمرغِ عزیز؟
پیش او این مرغِ عاجز کی رسد؟ صَعْوِه در سیمرغ هرگز کی رسد؟
در جهان او را طلب‌کاران بسی است وَصْلِ او کی لایق چون من کسی است؟
در وِصالِ او چو نَتْوانم رسید بر مَحالی راه نَتْوانم بُرید
گر نهم رویی به سوی درگهش یا بمیرم، یا بسوزم در رهش».

(**منطق الطیر**، صص ۲۷۹ – ۲۷۸)

*****

صعوه پس از اعتراف به ناتوانی خود از سلوک به سوی سیمرغ، به این نکته اشاره می‌کند که من یوسفی در درون چاه دارم و می‌خواهم او را پیدا کنم. از اینجا می‌توان دریافت که این قبیل افراد واقعاً ضعیف و ناتوان نیستند. آنها درواقع از ضعف و ناتوانی به شکلِ بهانه‌ای برای طفره رفتن از سلوک استفاده می‌کنند. آنها اگر

واقعاً ضعیف و ناتوان بودند، نمی‌توانستند هیچ هدفی را محقق کنند و همهٔ عمر خود را همچون موجودی زمین‌گیر و عاجز سپری می‌کردند، در حالی‌که چنین نیست و این قبیل کسان در راه دست‌یابی به مطلوب‌ها و منافع دنیایی خود، اصلاً احساس ضعف و ناتوانی نمی‌کنند؛ بنابراین صعوه نماد افراد سالوس و فریبکاری است که نخست خود را می‌فریبند و سپس دیگران را:

هدهدش گفت: ای ز شنگیّ و خوشی — کرده در افتادگی صد سرکشی!
جمله سالوسی تو، من این کی خَرَم؟ — نیست این سالوسیِ تو درخورم
پای در ره نه، مزن دم، لب بدوز! — گر بسوزند این‌همه، تو هم بسوز!

(**منطق الطیر**، ص ۲۷۹)

*****

یکی از مهم‌ترین ترس‌ها در راه‌های درست و نیکو این است که خواهندگان و طالبان این قبیل راه‌ها بسیار اندک‌اند. پرندگان، در همان اولین لحظات سلوک به سوی سیمرغ، برای پرندگان رخ می‌دهد و آنها از دیدن آن راه خلوت و ساکت به شدت جا می‌خورند و به تردید می‌افتند:

صدهزاران مرغ در راه آمدند — سایه‌وانِ ماهی و ماه آمدند
چون پدید آمد سرِ وادی ز راه — اَلنَّفیر از آن نَفَر بر شد به ماه
هیبتی زآن راه بر جان اوفتاد — آتشی در جانِ ایشان اوفتاد
برکشیدند آن همه بر یکدگر — چه پَر و چه بال، چه پای و چه سر
جمله دست از جان بِشُسته پاک‌باز — بارِ ایشان بس گران و ره دراز
بود راهی خالیُ السَّیْر، ای عجب! — ذرّه‌ای نه شرّ و نه خیر، ای عجب!
بود خاموشیّ و آرامش در او — نه فزایش بود، نه کاهش در او
سالکی گفتش که ره خالی چراست؟ — هدهدش گفت: این ز عِزّ پادشاست

(**منطق الطیر**، ص ۳۰۳)

*****

این راه بسیار عزیز و ارزشمند است و اقتضای این عزتِ فراوان جز این نیست که افراد ناتوان و سست‌عنصر و فرومایه از درآمدن در آن محروم باشند:

عزّتِ این در چنین کرد اِقتضا — کز درِ ما دور باشد هر گدا
چون حریمِ عزِّ ما نور افکَند — غافلانِ خُفته را دور افکَند
سال‌ها بُردند مردان انتظار — تا یکی را بار بود از صدهزار.

(**منطق الطیر**، ص ۳۰۴)

*****

بودلر شاعر بزرگ فرانسوی در تمثیلی تأثیرگذار به خوبی به همین روحیهٔ ابتذال گرایی عموم مردم اشاره می‌کند:

«سگ قشنگ من، سگ خوب من، حیوانک عزیز من! بفرمایید جلو و این عطر عالی را که از دکان بهترین عطرفروش شهر خریده شده، استشمام کنید»!

سگ در حالی که دُم خود را می‌جنباند (حرکتی که در عالم این موجودات بینوا مرادف خنده و لبخند ماست) به جلو می‌آید و کنج‌کاوانه پوزهٔ خود را بر دهانهٔ شیشه می‌گذارد، سپس وحشت‌زده خود را به عقب می‌کشد و به علامت سرزنش به روی من عوعو می‌کند.

آه! سگ بدبخت! اگر مشتی نجاست به شما تقدیم کرده بودم، آنرا با لذت می‌بوییدید و شاید هم می‌بلعیدید؛ بنابراین، ای مونس ناسزاوار زندگی غم‌آلود من! شما به عامهٔ مردم شبیه‌اید که هرگز نباید به آنان عطرهای لطیف عرضه کرد؛ زیرا که برآشفته‌شان می‌کند، آنچه باید به آنان داد، زباله‌هایی است که با دقت انتخاب شده باشند» (**ملال پاریس**، بودلر، ص ۶۶).

*****

تولستوی هم بر این باور است که راه درست راهی کم‌رهرو است:

«من در آن وقت که طالب خیر بودم، سخت تنها بودم. هر زمان که سعی در برآوردنِ آرزوی دل و جانم می‌کردم؛ یعنی می‌کوشیدم که اخلاقاً خوب و منزّه باشم، با تحقیر و استهزا روبه‌رو می‌شدم و برعکس هر گاه

که تسلیم شهوات پست و ناپاکم می‌گشتم، تشویق می‌شدم و مورد تحسین قرار می‌گرفتم. حبّ جاه، عشق به قدرت، طمع، غرور، خشم و انتقام در نزد مردمان ممدوح و مستحسن بود و چون من نیز مانند دیگر مردم بدان شهوات تن دردادم، آن وقت مرا نیز در شمار مردمِ بالغ شمردند و احساس کردم که دیگران نیز پس از آن مرا به بالغ شدن و رشد کافی یافتن قبول دارند و دیگر بچه‌ام نمی‌پندارند ... محرّک من در نویسندگی تحصیل شهرت بود و اکتساب ثروت و تا شهرت و ثروت به دست آورم، لازم بود که خیر همیشه پوشیده ماند و شرّ پیوسته آشکار و نمایان باشد و من هم چنین کردم و چه بسیار که در نوشته‌هایم کوشیده‌ام تا علایق و مجهودات خویش را در راه خیر که به حیات من معنایی می‌بخشید، در زیر حجاب لاقیدی و حتّی هزل و شوخی پوشیده سازم. در این راه نیز توفیق یافتم و پسندیدهٔ مردمان گشتم»! (**اعتراف**، تولستوی، صص ۶۱- ۵۹).

*****

به خاطر همین چیرگی روح ابتذال‌گرایی است که مردم هر جامعه به شدت سعی می کنند از پدید آمدن و رشد انسان‌های بزرگ جلوگیری کنند. بودلر در این باره می‌گوید:

«ملّت‌ها دارای مردان بزرگ نمی‌شوند، مگر بر خلاف میل خویش. خانواده‌ها نیز چنین‌اند. اینان همهٔ کوشش خود را به کار می‌برند برای آن‌که این‌گونه مردان را نداشته باشند؛ بنابراین مرد بزرگ برای آنکه موجودیت پیدا کند، نیازمندِ داشتنِ نیروی حمله‌ای است بسی بزرگتر از نیروی مقاومتی که از جانب میلیون‌ها فرد در برابرش به کار برده می‌شود... [زیراکه] به نظر می‌رسد که در این روزگار حقارت، بی‌مایگی، فقدان کنجکاوی و خونسردی سبکسرانه، جانشین شوق، بزرگ‌منشی و بلندپروازیِ خروشان شده است» (**ملال پاریس**، ص ۲۶۰).

*****

امام علی بن ابی‌طالب:

أَيُّهَا النَّاسُ، لَاتَسْتَوْحِشُوا فِي طَرِيقِ الْهُدَى لِقِلَّةِ أَهْلِهِ»؛ یعنی «ای مردم! در راه هدایت، از اندکیِ اهلِ آن نهراسید» (نهج البلاغه، خطبهٔ ۲۰۱).

*****

سخن شاعر بزرگ آمریکایی، رابرت فراست دربارهٔ راه کم‌رهگذر:

Somewhere ages and ages hence:
Two roads diverged in a wood, and I
I took the one less traveled by,
And that has made all the difference.

«در جایی که قرن‌ها و فرسنگ‌ها با اینجا فاصله دارد

دو جادهٔ جنگلی از هم جدا می‌شدند، و من

من جاده‌ای را که کم‌رهگذر بود، برگزیدم

و همهٔ تفاوت‌ها از این انتخاب ناشی شدند»

*****

یکی از مهم‌ترین سرچشمه‌های ترس و نگرانی در زندگی بسیاری از انسان‌ها، ترس از خطاها و گناهان است. عطار از زبان یکی از پرندگان این موضوع را چنین مطرح کرده است:

دیگری گفتش: «گُنَه دارم بسی — با گُنَه چون ره بَرَد آن‌جا کسی؟
چون مگس آلوده باشد بی‌خلاف — کی سزد سیمرغ را در کوهِ قاف؟
چون ز ره سر تافت مردِ پُرگناه — کی تواند یافت قُرْبِ پادشاه»؟

(**منطق الطیر**، ص ۳۱۲)

*****

مهم‌ترین راهکارِ عطار برای رهایی افراد از ترس گناه، معطوف کردنِ توجهِ مخاطب به لطف و رحمت خداست:

گفت: ای غافل! مشو نومید از او — لطف می‌خواه و کَرَم جاوید از او
گر به آسانی بیندازی سپر — کارْ دشوارت شود، ای بی‌خبر!
گر نبودی مردِ تایب را قبول — کی بُدی هر شب برای او نُزُول

گر گنه کردی، درِ توبه است باز　　توبه کن؛ کاین در نخواهد شد فراز
گر به صِدْق آیی در این ره تو دَمی　　صد فُتُوحت پیش‌باز آید همی

(**منطق الطیر**، صص ۳۱۳ – ۳۱۲)

*****

ما انسان‌ها خطا می‌کنیم و عوض ما، خدا به غرامت می‌ایستد:

گفت: می‌گوید خداوندِ جهان:　　«چون در اول توبه کردی، ای فلان!
عَفْو کردم، توبه پِذْیرفتمت　　می‌توانستم، ولی نَگْرفتمت
بارِ دیگر چون شکستی توبه پاک　　دادمت مَهْل و نگشتم خشم‌ناک
ور چنان است این زمان، ای بی‌خبر!　　آرزوی تو که بازآیی دگر،
بازآی آخِر که در بُگْشاده‌ایم　　تو غِرامت کرده، ما اِستاده‌ایم».

(**منطق الطیر**، ص ۳۱۳)

*****

سخن عطار یادآور سخن معروف سعدی در دیباچهٔ گلستان است:

«هر گاه که یکی از بندگان گنهکارِ پریشان‌روزگار دستِ انابت به امیدِ اجابت، به درگاه حق، جلّ و علا، بردارد، ایزد تعالی در وی نظر نکند. بازش بخواند، باز اعراض کند. بازش به تضرّع و زاری بخواند، حق سبحانه و تعالی فرماید: «یا ملائکتی قَد استَحْیَیتُ مِن عبدی و لَیس لَهُ غیری فَقد غَفَرتُ لَهُ»؛ دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم؛ که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم:

کرم بین و لطف خداوندگار　　گنه بنده کرده است و او شرمسار

(**کلیات سعدی**، چاپ استاد مظاهر مصفا، ص ۱۰۰)

*****

این‌گونه نیست که خدا فقط به زاهدان و عابدان و مؤمنان توجه داشته باشد، او به کسانی که هیچ کار نیکویی نکرده‌اند، نیز عنایت دارد و آنها را مشمول لطف خود قرار می‌دهد:

تا بدانی تو که این آن ملّت است — کآن‌چه این‌جا می‌رود، بی‌علّت است
گر بر این درگه نداری هیچ تو — هیچ نیست افکنده، کمتر پیچ توْ
نه همه زُهْدِ مُسَلَّم می‌خرند — «هیچ» بر درگاهِ او هم می‌خرند

(**منطق الطیر**، ص ۳۱۴)

*****

در درگاه خدا، در برابر هیچ، همه چیز به انسان می‌دهند:

هاتفی گفتش که ای صوفی، درآی! — یک دکان زین‌جا که هستی برتر آی،
تا به هیچی ما همه چیزت دهیم — ور دگر خواهی، بسی نیزت دهیم
هست رحمت آفتابی تافته — جملهٔ ذرّات را دریافته

(**منطق الطیر**، صص ۳۱۵ – ۳۱۴)

*****

همهٔ هستی، و از جمله همهٔ انسان‌ها هنر خدا هستند و آن هنرمند یگانه، عاشقانه به آفریده‌های خود مهر می‌ورزد. داستان زیر به خوبی این حقیقت را روشن می‌کند: «در قصّه آورده‌اند که چون یونس، علیه السلام، از آن ظلمت نجات یافت و از آن محنت برست و با میان قوم خود شد، وحی آمد به وی که فلان مرد فخّاری را گوی تا آن خَنورها و پیرایه‌ها که به این یک سال ساخته و پرداخته، همه بشکند و به تلف آرد. یونس به این فرمان که آمد، اندهگن گشت و بر آن فخّاری بخشایش کرد. گفت: بار خدایا! مرا رحمت می‌آید بر آن مرد؛ که یک ساله عمل وی تباه خواهی کرد و نیست خواهد شد. آن گه اللّه فرمود: ای یونس! بخشایش می‌نمایی بر مردی که عملِ یک‌سالهٔ وی تباه و نیست می‌شود و بر صدهزار مرد از بندگان من بخشایش ننمودی و هلاک و عذاب ایشان خواستی؟ یا یونس! لَم‌تخلُقهم و لو خلقتَهم لَرَحِمتَهم»؟ (**کشف الاسرار**، ج ۸، ص ۳۱۴).

*****

گناهکاران آفریده‌های خدا هستند و خدا آنها را دوست دارد و از عذاب آنها اندوهگین می‌شود. رحمت خدا بیکرانه است و از آلایش‌های گناهکاران تأثیر نمی‌پذیرد. خدا به آسانی می‌تواند همل گناهان را بیامرزد:

آن‌که بر بی‌رحمتان رحمت کُنَد — اهلِ رحمت را ولی‌نعمت کُنَد
هست دریاهای فَضْلَش بی‌دریغ — در برِ آن جُرْم‌ها یک اشکِ میغ
هرکه را باشد چنان بخشایشی — کی تَغَیُّر آرد از آلایشی؟

(**منطق الطیر**، ص ۳۱۵)

*****

خدا درواقع از راه آفریدنِ خطاکاران به عشق‌بازی با خود می‌پردازد. او گناهکاران را می‌آفریند و آنها را به گناه برمی‌انگیزد و بعد آنها را مؤاخذه می‌کند و سرانجام آنها را می‌بخشد:

عشق‌بازی بین که حِکْمَت می‌کند — می‌کند اِنکار و رحمت می‌کند
حِکْمَتِ او در شبی چون پَرِّ زاغ — کودکی را می‌فرستد با چراغ
بعد از آن بادی فرستد تیزرو — کآن چراغِ او بکُشد، برخیز و رو
پس بگیرد طِفْل را در رهگذر — کز چه کُشتی آن چراغ؟ ای بی‌خبر!
زآن بگیرد طِفْل را تادر حساب — می‌کند با او به صد شَفْقَت عتاب.
گر همه کس جز نمازی نیستی — حِکْمَتش را عشق‌بازی نیستی
کارِ حکمت جز چنین نَبْوَد تمام — لاجَرَم خود این چنین آمد مُدام
در رهِ او صد هزاران حِکْمَت است — قطره‌ای را حِصّه بَحْری رحمت است.

(**منطق الطیر**، صص ۳۱۶ – ۳۱۵)

*****

این سخن عطار که گناهکاران با گناهان خود، زمینه را برای ظهور مغفرت و رحمت خدا فراهم می‌آورند، یادآور این بیت حافظ است:

سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار — معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟

(**دیوان حافظ**، چاپ قزوینی ـ غنی، ص ۱۲۷)

*****

انسان نباید خودش را با گناه کوچک کند و اگر هم مرتکب گناه شد، نباید در دام ناامیدی بیفتد؛ زیراکه خدا عبادات و کارهای نیک فرشتگان را به حساب او می‌نویسد و او را نجات می‌دهد:

روز و شب این هفت پرگار، ای پسر! از برای توست در کار، ای پسر!
طاعتِ روحانیان از بهرِ توست خُلْد و دوزخ عَکسِ لُطف و مِهرِ توست
قُدسیان جمله سُجُودت کرده‌اند جُزْو و کُل عزّ وجودت کرده‌اند
از حقارت سوی خود مَنْگر بسی! زآن‌که ممکن نیست بیش از تو کسی
جِسْمِ تو جُزو است و جانت کُلِّ کُل خویش را عاجز مکن در عِیْنِ ذُل!
کُلِّ تو درتافت، جُزْوَت شد پدید جانِ تو بِشْتافت، عُضْوَت شد پدید
نیست تن از جان جدا، جُزوی از اوست نیست جان از کُل جدا، عُضوی از اوست
چون عدد نَبْوَد در این راه و اَحَد جُزو و کُل گفتن نباشد تا ابد
صدهزاران ابرِ رحمت فوقِ تو می‌ببارد تا فزاید شوقِ تو
چون درآید وقتِ رَفْعَت‌های کُل از برای توست خَلْعَت‌های کُل
هرچه چندانی ملایک کرده‌اند از پی تو بر فَذلِک کرده‌اند
جملهٔ طاعاتِ ایشان کردگار بر تو خواهد کرد جاویدان نثار.

(**منطق الطیر**، ص ۳۱۶)

*****

توهین کردن به گناهکاران زمینه را برای گناهکار شدنِ ما فراهم می‌آورد. درست این است که ما بر گناهکاران دل بسوزانیم و آنها را دوست بداریم و برای هدای شدن‌شان دعا کنیم:

هرکه او عیبِ گنه‌کاران کند خویش را از خیلِ جبّاران کند

(**منطق الطیر**، ص ۳۱۵)

❋❋❋❋❋

گناهی که سبب رشد و هدایت آدمی شود، خجسته و فرخنده است و سبب رشد انسان می‌شود:

معصیت کردی بِهْ از هر طاعتی — آسمان پیموده‌ای در ساعتی
بس خجسته معصیت کآن کرد مَرد — نه ز خاری بردَمَد اوراقِ وَرْد؟
ناامیدی را خدا گردن زده است — چون گناه و معصیت طاعت شده است

(**مثنوی**، د ۱/ ۳۸۳۲ – ۳۸۳۰)

❋❋❋❋❋

توبه‌ای که ما را در گذشته متوقف کند، خود گناهی جدید است و باید از آن توبه کرد:

هست هشیاری ز یادِ ما مَضی — ماضی و مُسْتَقْبَلَت پردهٔ خدا
آتش اندر زن به هر دو! تا به کی — پُرگِرِه باشی از این هر دو چو نی؟
تا گره با نی بُوَد، همراز نیست — همنشین آن لب و آواز نیست ...
ای خبرهات از خبرده بی‌خبر! — توبهٔ تو از گناه تو بَتَر
ای تو از حالِ گذشته توبه‌جو! — کی کنی توبه از این توبه؟ بگو!

(**مثنوی**، د ۱/ ۲۲۰۶ – ۲۲۰۱)